

نبی عصر پوچی

رابرت آسیریان

یکی از جریانهای فکری عصر ما که مقبولیت و رواج فراوان یافته است، فلسفه پوچی است. انسان معاصر پس از پشت سر گذاشتن تجارب تلخ و دردناک تاریخی و با بازنگری در میراث فکری و فلسفی متفکران پیشین و با غور و بررسی در تجربه بشری خود، به این نتیجه رسیده است که حیات او پوچ و بی‌معناست و در نهایت معنایی برای زندگی نمی‌توان متصور شد.

بسیاری از متفکران معاصر نتیجه تمامی تفکرات و اندیشه پردازیهای انسانی را عبث و بی‌حاصل میدانند و هیچ غایت و مقصودی برای هستی و حیات انسانی قائل نیستند. فلسفه پوچی بی‌معنایی و عدم غایت را در نفس اشیاء و امور می‌بیند و انسان را نیز موجودی مفلوک و ناتوان می‌انگارد که قادر به معنا بخشیدن به حیات خود در این جهان نیست. بر اساس فلسفه پوچی جهان هستی فاقد معنی و مفهوم است و انسان نیز موجودیست که در این جهان پوچ و بی‌معنا رها گشته است و تصادف و رخدادهای پیش بینی نشده حاکم بر سرنوشت اویند.

رخدادهای وحشتناک جنگ جهانی اول، بحرانهای سیاسی و اجتماعی متعاقب آن در جوامع اروپایی، رخدادهای دهشتناک جنگ جهانی دوم، اردوگاههای کشتار جمعی نازیها، جنایات خوفناک استالینی، فاجعه هیروشیما و رنگ باختن ارزشها و معیارهای اخلاقی در جوامع غربی در مجموع منجر به شکل‌گیری و سپس رواج و گسترش همگانی فلسفه پوچی در تفکر انسان معاصر شد. متفکرانی چون کامو و سارتر در آثار فلسفی و ادبی خود به شرح و بسط این تفکر پرداختند و سپس این نگرش در هنرهای دیگر و آنگاه در ارکان مختلف حیات اجتماعی انعکاس و نمود بارزتری یافت. تئاتر پوچی که ساموئل بکت و اوژن یونسکو نمایندگان مشهور آنند یکی از نموده‌های بارز این تفکر در هنر معاصر است. نموده‌های فلسفه پوچی را همچنین می‌توان در آثار کارگردانانی چون آنتونیونی و برگمان و در آثار آهنگسازانی چون جان کیج مشاهده کرد.

رسانه‌های جمعی نیز نقش موثری در رواج و تبلیغ این نگرش و گسترش آن در جوامع غربی ایفا کرده‌اند بگونه‌ای که این نگرش به یکی از دیدگاه‌های غالب در نگرش انسان معاصر تبدیل شده است.

در این فضای فکری و فلسفی است که کتاب جامعه برای انسان معاصر طنین غریبی مییابد و پیام آن به صریح‌ترین شکل ذهنیت انسان معاصر را مخاطب میسازد. نگرش کتاب جامعه به هستی و حیات انسانی بگونه‌ایست که گویی این کتاب در فضای فکری معاصر به نگارش درآمده است و گویی نویسنده با پذیرش برخی پیش فرضهای فلسفه پوچی راه حل خود را برای برون شدن از این وضعیت ارائه میدهد.

نویسنده کتاب جامعه در جای جای کتابش بر این نکته پای می‌فشارد که «همه چیز باطل است.» در واقع نخستین جمله کتاب جامعه که پس از معرفی نویسنده می‌آید همین جمله است که در دیگر قسمتهای کتاب با شدت و حدت تکرار می‌شود. از دیدگاه جامعه «همه چیز پر از خستگی است که انسان آن را بیان نتواند کرد» (۸:۱) و «زیر آفتاب هیچ چیز نازه نیست» (۱۰:۱) و همه اعمالی که زیر آسمان انجام می‌شود «همه آنها بطلالت و در پی باد زحمت کشیدن است» (۱۴:۱).

جامعه گزینه‌های مختلفی را برای معنا بخشیدن به حیات انسانی برمی‌گزیند اما از هیچیک از آنها تشفی خاطر نمی‌یابد و در نهایت همه این گزینه‌ها را پوچ و بی‌معنا می‌یابد. برای مثال او به کسب حکمت و دانایی می‌پردازد اما در نهایت این فرآیند را پوچ و بی‌معنا می‌یابد، زیرا حکمت و دانایی نمی‌تواند معنای زندگی را برای او مکشوف سازد و او هر چه بیشتر حکمت را کسب می‌کند، در می‌یابد که به هیچ روی از معنای امور و حیات انسانی سر در نمی‌آورد. او در می‌یابد که نتیجه کثرت حکمت، کثرت غم و افزایش حزن است (۱۸:۱) و بر حکیم و احمق یک واقعه رخ می‌دهد (۱۴:۲-۱۶). کسب حکمت او را به لادریگری رهنمون می‌سازد و او هر چه بیشتر دانایی کسب می‌کند در می‌یابد که او را به گوهر معنای هستی دسترسی نیست.

البته در تفکر جامعه پیش فرض وجود خدا بدیهی انگاشته می‌شود اما او با داشتن این پیش فرض هنگامی که در مقامی انسانی مستقل و خود مختار سعی می‌کند تا از طریق حکمت انسانی معنای هستی و حیات انسانی را دریابد، به نتیجه‌ای نمی‌رسد با نومی‌اقرار

می‌کند که «انسان کاری را که خدا کرده است از ابتدا تا انتها دریافت نتواند کرد» (۱۲:۳) و نیز (۱۴:۷، ۱۷:۸). در واقع نویسنده کتاب جامعه را از نظر معرفت شناختی می‌توان یک **لاادری**

(Agnostic theist) دانست که در عین باور به وجود خدا، امکان حصول به معرفت غائی در مورد معنای هستی و حیات انسانی را ناممکن می‌داند.

نویسنده بکارگیری حکمت را در امور جزئی و روزمره گاهی مفید می‌داند (۱۳:۹-۱۵، ۱۵:۱۰-۱۹) اما کار کرد حکمت تنها در قلمروهای امور جزئی مفید است و نه در زمینه مسائل اساسی حیات انسانی. البته حتی در ساحت امور جزئی و روزمره نیز این کارایی همیشه دیده نمی‌شود (۸:۶). نویسنده کتاب جامعه هر چه بیشتر در پی درک معنای هستی و غایت امور برمی‌آید بیشتر ناامید میشود و تجارب و مشاهداتش و تأملات و اندیشه پردازیهایش نه تنها او را به نتیجه‌ای رهنمون نمی‌سازند بلکه او هر چه بیشتر دچار حیرانی و سردرگمی می‌شود و در می‌یابد با انبوهی از تجارب متناقض و ناهمخوان روبروست که امکان دستیابی به یک جهان بینی منسجم و منطقی را برای او ناممکن می‌سازند.

نویسنده کتاب جامعه غرق شدن در عیش و عشرت و لذت پرستی را نیز می‌آزماید، اما این رویه را نیز برای معنا بخشیدن به هستی ناکار آمد می‌یابد و نتیجه می‌گیرد که «اینک آن نیز بطلالت بود» (۱:۲). او ثروت اندوزی و تلاش در جهت رسیدن به دستاوردهای انسانی را نیز می‌آزماید، اما در این زمینه نیز دچار سرخوردگی می‌شود و پایان عبث همه این تلاشها ناامیدش می‌سازد (۲:۴-۱۲، ۵:۱۷-۳، ۶:۱-۲). عبث بودن همه تلاشهای انسانی و ظلم و مصیبتی که در زیر آفتاب وجود دارد گاه او را چنان مأیوس می‌سازد که او بدنیا نیامدن و تجربه نکردن هستی را بر تجربه کردن آن ارجح می‌داند (۳:۴).

او گاه از بیعدالتی و هرج و مرجی که بر چرخه امور حاکم است حیرت می‌کند و هیچ نظم و عدالتی در چرخه امور نمی‌بیند (۸:۱۴، ۹:۲) اما گاه در مورد اجرا شدن عدالت از سوی خدا سخن می‌گوید (۵:۸). در واقع او هر دو پدیده را همزمان مشاهده می‌کند و صادقانه به ثبت تجربه‌اش می‌پردازد اما در تفکر خود نمی‌تواند تبیین و توجیهی منطقی برای این پدیده‌های متضاد بیابد و تنها به ذکر آنها اکتفا می‌کند.

اما باب دوازدهم کتاب جامعه نقطه اوج تفکرات نویسنده و ماحصل تأملات و ژرفکاو‌یهای او در جهان هستی است. با توجه به تمامی مشاهدات، تجارب و تأملاتش، او تنها می‌تواند یک اندرز عملی به انسان بدهد که می‌تواند به هستی او معنی بخشد و در هرج و مرج جهان فهم ناپذیر، لنگر امنی برای هستی او باشد. جامعه با پذیرش پیش فرض هستی خدا چنین نتیجه‌گیری می‌کند: «پس ختم تمام امر را بشنویم. از خدا بترس و اوامر او را نگاه دار چون که تمامی تکلیف انسان این است» (۱۲:۱۳). این نتیجه‌گیری نهایی، انسان ناامید از یافتن معنای هستی را با این سؤال روبرو می‌سازد که این خدا کیست و اوامر او چیست که باید آن را نگاه داشت؟ که این پرسش تنها با تجسم عیسی مسیح و ورود او به جهان و به کمال رسیدن مکاشفه الهی که در زندگی و کلام او تحقق یافت پاسخ می‌یابد.

درواقع جامعه پاسخی را مد نظر دارد که به تمامی برای او نیز واضح نیست و در زمانی که او می‌زیست تنها قسمتی از این پاسخ در مکاشفه خدا به قوم یهود داده شده بود و همین میزان نیز برای معنی بخشیدن به زندگی او کفایت می‌کرد. اما پاسخی که او بدان اشاره دارد به شکل کاملتر در مکاشفه نهایی خدا آشکار شد. بدینسان کتاب جامعه با آغازیدن بحث خود از جایی که انسان معاصر در آنجا ایستاده است، چالشها و سؤالات او را مطرح می‌سازد و در حرمان و ناامیدی او شریک می‌شود و چون همسفری دردمند که پرسشهای گوناگون او را حیران و ناامید ساخته‌اند، انسان معاصر را در برابر پاسخی قرار می‌دهد که به نظر وی تنها پاسخ ممکن به وضع موجود است.

درواقع اگر چه او از گذشته‌های دور با انسان معاصر سخن می‌گوید اما به شکل حیرت‌انگیزی کلام او برای انسان معاصر آشنا و مأنوس است و گویا از زبان او سخن می‌گوید و همفکر و همسخن دیر آشنای اوست. اما نقطه پایانی که وی بدان اشاره می‌کند و راه حلیست که وی برای معنی بخشیدن به هستی بی‌معنا و مصیبت‌آمیز آن ارائه می‌دهد، غرق شدن در یأس و ناامیدی و پذیرش بی‌معنایی هستی نیست که انسان معاصر آن را پذیرفته است، بلکه نویسنده جامعه انسان معاصر را به توان آزمایی نوینی می‌خواند و از او می‌خواهد تا این گزینه نوین را تجربه کند، گزینه‌ای که انسانی که عمیقاً درگیر بحران پوچی و بی‌معنایی بوده است آن را ارائه می‌کند. و جذابیت پیام کتاب جامعه برای انسان معاصر نیز از همین روست که با زبانی بس آشنا با او سخن می‌گوید و پاسخی را به او ارائه می‌دهد که با ذهنیت انسان مأنوس با فلسفه پوچی همخوانی دارد.

